

نوستالژی در ادب ناصر خسرو، نظا و خاقانی

چکیده

نوستالژی (Nostalgia) واژه‌ای یونانی است؛ ترکیبی از دو کلمهٔ (nostos) و (algia) به معنای غم غربت و احساس حسرت نسبت به گذشته. این اصطلاح در ابتدا از علم پزشکی وارد حوزهٔ روان‌شناسی شد و سپس به ادبیات راه یافت. حسرت گذشته، غم غربت و اندوه ناشی از اوضاع نابه‌سامان زندگی، یادآوری خاطرات دوران کودکی، غم از دست دادن عزیزان، حبس، بیری و در پی آن مرگ، و در مجموع، اتفاقاتی که در زندگی فرد با ابعاد روحی و روانی او سروکار دارند، شامل نوستالژی می‌شود. بر این اساس، با توجه به این که در ادبیات کلاسیک همواره غربت و حسرت بر گذشته‌ها از مضامین بارز شعری بوده است، در این مقاله به بررسی نوستالژی در آثار برجستهٔ ناصر خسرو، سنایی و خاقانی می‌پردازیم.

کلید واژه‌ها:

نوستالژی، غم غربت، حسرت گذشته، نظامی، خاقانی، ناصر خسرو.

مقدمه

نوستالژی کلمه‌ای یونانی و ترکیبی از دو واژهٔ «nostos» به معنای بازگشت به وطن، و «algia» معادل دل‌تنگی است. در بیش‌تر فرهنگ‌ها و واژه‌ها برای نوستالژی معادل‌های مختلفی از قبیل غم غربت، رنج بازگشت به وطن و سرزمین اصلی، و حسرت گذشته نوشته شده است. (پورافکاری، ۱۳۷۶، ذیل واژهٔ Nostalgia) در ترجمه و شرح انگلیسی این واژه، اغلب ترکیب «Home sickness» را آورده‌اند. نوستالژی از علم پزشکی وارد روان‌شناسی و ادبیات شد. این واژه در ابتدا به حالت افراد غمگینی که آرزوی بازگشت به سرزمین مادری را داشتند، اطلاق می‌شد اما به تدریج عمومیت یافت و به غم غربت و حسرت بر گذشته اطلاق شد. اندوه ناشی از علاقه به سرزمینی خاص که انسان آرزوی رسیدن به آن را دارد، از مظاهر

به سرزمین مورد علاقه و گذشته‌های خویش، با استفاده از تجارب اندوخته نسبت به زندگی حسرت می‌خورد. از آن‌جا که متن در ژرف‌ترین لایهٔ معنایی خود به آینه‌ای بدل می‌شود که آسیب‌ها و نژندی‌های روانی آفرینندهٔ خود را بازمی‌تاباند (بیاوری، ۱۳۷۴، ص ۲۴)، در آثار ادبی نمونه‌های بسیاری را می‌یابیم که حسرت نویسنده و شاعر را بر مسائل گوناگون می‌رساند. در این‌گونه آثار، هنرمندان می‌کوشند خود را از این دل‌تنگی‌ها رهایی بخشند؛ اگر دل‌تنگی نسبت به سرزمین مادری یا دیار مألوف است، به اشتیاق رسیدن به آن مکان، خاطر خود را تسلا می‌دهند؛ اگر مایهٔ نوستالژی ذهن شاعر، عمر بر باد رفته باشد، با نگاهی آرمانی به آینده خود را آرام می‌کند.

بارز نوستالژی است؛ این غم و اندوه و اشتیاق باطنی تا جایی است که مثنوی مولانا با شکایت از غربت آغاز می‌شود. حسرت بر گذشته نیز از دیگر مصادیق بارز نوستالژی است. شاید وجه مشترک غم غربت و حسرت بر گذشته را در فقدان و گم‌گشتگی آرزوهای قلبی فرد بتوان جست‌وجو کرد. اگر افراد گذشته‌ای زیبا و سرشار از موفقیت داشته باشند، همواره در حسرت از دست رفتن آن به سر می‌برند و اگر گذشتهٔ آنان تباه شده و دوران جوانی و طراوتشان در اثر غفلت‌ها و کاستی‌ها از بین رفته باشد، همواره بر گذشته‌ها تأسف می‌خورند و در آرزوی آینده‌ای عالی هستند. اندوه ناشی از نوستالژی صرفاً عاطفی نیست؛ در نوستالژی جنبهٔ عقلی هم نقش به‌سزایی دارد. عقل با نگاه

احمد رضا صیادی
و علیرضا نوری
کارشناسان ارشد
زبان و ادب فارسی
دبیران دبیرستان‌های
شهرضا

نوستالژی از علم پزشکی وارد روان‌شناسی و ادبیات شد. این واژه در ابتدا به حالت افراد غمگینی که آرزوی بازگشت به سرزمین مادری را داشتند، اطلاق می‌شد اما به تدریج عمومیت یافت و به غم غربت و حسرت بر گذشته اطلاق شد

عاشق ربانی مطیع است، نفسی آرام و قلبی مطمئن دارد، چشم و دلش سیر است، و حرص و ولع در ذات او مرده است. عشق خود چون طیب است، درمان‌گر است و حیات بخش، شورانگیز، محرک، تاریخ‌ساز، نسل‌آینده‌پرور و نوآور

ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴ ه.ق) و سنایی (۵۲۵-۴۶۳ یا ۴۷۳ ه.ق)^۱ از شاعران رنج‌کشیده‌ای هستند که نیمه اول عمر خویش را به نوعی تباه کرده‌اند و در سرتاسر آثارشان بر آن حسرت می‌خورند. خاقانی (۵۹۵-۵۲۰ ه.ق) هم، اگرچه نمی‌توان برای حیات وی دو نیمه متفاوت قائل شد، بر گذشته‌ای تأسف می‌خورد که در آن به کمال مطلوب نرسیده است. حسرت بر گذشته، به حسرت فردی و حسرت جامعه بشری تقسیم می‌شود. حسرت فردی شامل غم از دست دادن عزیزان، مرگ، مشکلات و مشقاتی است که طی زندگی برای هنرمندان به وجود آمده است و حسرت جامعه بشری شامل یادآوری خاطرات تاریخی و تأسف بر حال جامعه بشری معاصر نویسنده است. در این جا ابتدا به بحث غربت و نوستالژی ناشی از آن در آثار سنایی، ناصر خسرو و خاقانی می‌پردازیم و سپس، حسرت گذشته و عواملی را که باعث ایجاد نوستالژی حسرت بر گذشته شده‌اند، بررسی می‌کنیم.

غم غربت (Home sickness)

غم غربت از حزن‌انگیزترین درون‌مایه‌های اشعار ناصر خسرو، سنایی و خاقانی است. ناصر خسرو پس از بازگشت از سفر هفت‌ساله و عدم مقبولیت در خراسان به دلیل تضاد دینی با بزرگان آن دیار، از خراسان تبعید می‌شود. این آوارگی و علاقه به سرزمین خراسان - البته خراسانی که به دست ترکان سلجوقی اداره نگردد - سبب پیدایش اشعار زیبایی در دیوان وی شد. از طرفی، خاقانی که همواره از سرزمین شروان به بدی یاد می‌کند، در آرزوی رفتن به بغداد و خراسان است. دوری خاقانی از این دو سرزمین از سویی، و مشکلات او در شروان از سوی دیگر، بسامد نوستالژی غم غربت را در آثار وی بالا می‌برد. سفرهای سنایی، رفتن او به بلخ، مکه و بازگشت به بلخ، سرخس و سرانجام غزنین، هم چنین رنج‌هایی که در این مسافرت‌های طولانی و سرزمین‌های متعدد کشیده بود، سبب آن شد که بسیاری از قصاید و مثنوی‌هایش به غم غربت اختصاص یابد (دوبرین، ۱۳۷۸، ص ۸۲، به بعد) اما آن چه باعث شده است که اندوه ناشی از غم غربت در آثار این سه شاعر جلوه‌ای ویژه داشته باشد، تعلق خاطر آن‌ها به سرزمینی، و گلابه از دیاری دیگر است. سنایی به بلخ و غزنین ارادت ویژه دارد؛ خاقانی از شروان می‌نالد و به زندگی در خراسان و زیارت بغداد علاقه‌مند است. ناصر خسرو نیز از تبعید و حبس در درهٔ یمگان نالان است و بلخ را وطن مألوف خویش می‌خواند.

خاقانی در «منشآت» شروان را کمین‌گاه ظلم و خانهٔ نفاق می‌داند؛ از اهل آن شکایت دارد و در تعبیری زیبا، از این شهر با عنوان «بیت اشرف سفها» یاد می‌کند:

«در این تحیت صادر است از این ناصوابی و خطهٔ بی‌خطری، مکمن ظلم و مسکن نفاق، وبال خانهٔ افاضل و بیت اشرف

سفهاء اعنی شروان شرالبقاع و اوحشها.»

(خاقانی، ۱۳۶۲، ص ۱۹۲)

مردم عصر خاقانی هم جز حسرت و اندوه چیزی برای او ندارند. خاقانی ایشان را با عبارت‌هایی چون «حشوی لقب وحشی نسب، سابعی مقال سعی خصال، سلطنت جوی شیطنت دوست» می‌ستاید (ر.ک همان، ص ۱۹۳ به بعد). ناصر خسرو هم از خراسان خاطر خوشی ندارد؛ خراسانی که در دست فرمان‌روایان ترک سلجوقی است و در آن، علمایی علم‌فروش به گمراه کردن خلق مشغول‌اند. در وصف علما می‌گوید:

علما را که همی علم فروشند بین

به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز

هر یکی هم‌چو نهنگی وز بس جهل و طمع

دهن علم فراز و دهن رشوت، باز (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۱۱۲) شکایت از علمای هر زمان به وسیلهٔ دانایان گم‌نام روزگار تکرار شده است؛ در عصر سلجوقیان فریاد ناصر خسرو و امثال او از این بابت به گوش می‌رسد.

دوری از وطن و غم غربت، دلی پراندوه و تنی گدازنده برای ناصر خسرو به ارمغان می‌آورد؛ قامت ناصر خسرو در اثر این حوادث خمیده می‌شود و در تنگنای حوادث که ترک و تازی و عراقی و خراسانی همه دشمن وی‌اند، یآوری جز خدا برای خویش نمی‌بیند؛ آن‌گاه خطاب به باد دل‌افروز خراسانی می‌گوید:

بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی

بر یکی مانده به یمگان دره، زندانی

دل پر اندوه‌تر از نار پر از دانه

تن گدازنده‌تر از نال زمستانی

گشته چون برگ خزان ز غم غربت

آن رخ روشن چون لالهٔ نعمانی

روی بر تافته زو خویش چو بیگانه

دست‌گیریش نه جز رحمت یزدانی

بی‌گناهی شده همواره بر او دشمن

ترک و تازی و عراقی و خراسانی (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۴۳۵) خاقانی از خطهٔ شروان سخت‌نالان است و ناصر خسرو از درهٔ یمگان. حبس ناصر خسرو در درهٔ یمگان آن قدر طولانی می‌شود که شاعر خود را به یمگان منسوب می‌سازد:

پیوسته شدم نسب به یمگان

کز نسل قبادیان گسستم (همان، ص ۲۲۱)

گرچه شروان سراب وحشت^۲ خاقانی، و یمگان زندان ناصر خسرو است، این دو سرزمین با وجود خاقانی و ناصر خسرو با ارزش شده‌اند؛ چنان‌که در مثل است که شرف‌المکان بالمکین:

اگر خوار است و بی‌مقدار، یمگان

مرا این جا بسی عز است و مقدار

اگر چه مار خوار و ناستوده است

عزیز است و ستوده، مهرهٔ مار (همان، ص ۱۷)

خاقانی هم خود را مایه افتخار شروان می‌داند و از مردم می‌خواهد که به یمن وجود او، از سرزنش کردن شروان بپرهیزند: من شکسته خاطر از شروانیان و ز لفظ من خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۵۶۵)

یا: عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر، کابنداش شر است (همان، ص ۱۱۰) در بررسی غم غربت در آثار سنایی، ناصر خسرو و خاقانی، علاقه وافر ایشان به بلخ و خراسان به چشم می‌خورد. بلخ دیاری آباد و پایتخت زمستانی غزنویان بوده است. جوینی در «تاریخ جهان‌گشا» می‌نویسد: «بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع، از بقاع دیگر مرتفع‌تر بود و اعراض آن را از بلاد دیگر متسع بیش‌تر و در قرون پیشین، بلخ در بلاد شرقی به مثابت مکه بود دست در طرف غربی.» (جوینی، ۱۳۲۹ هـ.ق، ج اول، ص ۱۰۳)

سنایی در غربت راجع به بلخ چنین گفته است: از فراق شهر بلخ اندر حریم چشم و دل گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم (سنایی، ۱۳۶۴، ص ۴۱۵) ناصر خسرو بلخ را به بهشت تشبیه می‌کند: ازیرا تو به بلخ چون بهشتی و زینم من به یمگان مانده مسجون (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۱۴۵) خاقانی هم در توصیف خراسان اشعار زیادی دارد. آرزوی قلبی او این است که از سرزمین شر خارج شود و به خراسان راه یابد. این توصیفات مشتاقانه را «خراسانیه» نامیده‌اند.

(معدن کن، ۱۳۸۲، ص ۱۲) خاقانی در یکی از قصاید خود خراسان را بر مکه ترجیح می‌دهد: نزد من کعبه است خراسان که ز شوق کعبه را محرم گردان به خراسان یابم (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۳۵۳) ناصر خسرو از فرمان‌روایان خراسان نالان است ولی گذشته‌های خراسان را به نیکی می‌ستاید؛ زمانی را که آن دیار به دست سامانیان اداره می‌شد: خراسان ز آل سامان چون تهی شد همه دیگر شدش احوال و سامان (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۱۰۸) این علاقه شاعران به خراسان در آثار سعدی و حافظ به اشتیاق به شهر شیراز تبدیل می‌شود. سعدی که با پا از شیراز رفته است، با سر به شیراز باز می‌گردد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد خاک شیراز همیشه گل خوش‌بوی دهد لاجرم بلبل خوش‌گوی دگر باز آمد (سعدی، ۱۳۸۰، ص ۴۷۸) حافظ هم علاقه قلبی به زادبومش را چنین بیان می‌کند: خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندانگهدار از زوالش (حافظ، ۱۳۷۴، ص ۳۲۹) علاقه به سرزمین مألوف در آثار سنایی، ناصر خسرو و خاقانی

خلاصه نمی‌شود. این شور و اشتیاق در ذات همه انسان‌ها موجود است. «زیدری نسوی» مؤلف «تفنه‌المصدر» آن چنان وابسته به زادگاه خویش بوده که همواره وصیت می‌کرده است که پس از مرگ، جنازه‌اش را به سرزمین مادری انتقال دهند: «وصیت می‌کرده‌ام که چون ودیعت حضرت، که هر آینه به حکم کل نفس ذائقه‌الموت سپردنی است، در غربت تسلیم کرده آید... تابوت قالب را که مأوی جان مشتاق مجروح است... به زیدر رسانند.» (زیدری نسوی، ۱۳۷۰، ص ۵۵)

در این‌جا به اشعار سنایی، ناصر خسرو و خاقانی در توصیف غربت و فراق اشاره‌ای کوتاه می‌شود. این اشعار اغلب در قالب قصیده آمده‌اند و از حزن‌انگیزترین اشعار فارسی‌اند؛ به این دلیل که غربت همواره برای انسان‌ها تلخ و ناگوار بوده است. غم غربت به‌طور معمول در شعر شاعرانی که در طول زندگی خود مسافرت‌های زیادی داشته و زمان بیش‌تری را در غربت سپری کرده‌اند، زیباتر است. در شعر شعرای یاد شده، غربت و فراق جایگاهی والا دارد. ناصر خسرو غربت را عقربی می‌خواند که همواره جگر او را آزار می‌دهد:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۱۱) ناصر خسرو در اندوه غربت بیش از سنایی و خاقانی می‌سوزد. او در قصیده‌ای با مطلع:

ای غریب آب غریبی ز تو بر بود شباب وز غم غربت از سرت بپزید غراب (همان، ص ۱۸۷) توصیفات زیبایی درباره غربت دارد. در این قصیده اگرچه در ابیات بعد، دنیا را وطن و آخرت را آن سرزمین غریب معرفی می‌کند و طبق معمول، پس از مرتب کردن مقدمات، نتیجه‌ای منطقی می‌گیرد اما پیداست که به خوبی با رنج و محنت غربت آشناست:

گرد غربت نشود شسته ز دیدار غریب گرچه هر روز سر و روی بشوید به گلاب هر درختی که ز جایش به دگر جای برند بشود زو همه آن رونق و آن زینت و آب گرچه در شهر کسان گلشن و کاشانه کنی خانه خویش به، ارچند خراب است و بیاب مرد را بوی بهشت آید از خانه خویش مثل است این مثلی روشن و بی پیچش و تاب (همان) ناصر خسرو نیز غربت را فلاخنی معرفی می‌کند که تاکنون نظیر آن را ندیده است اما در تسکین نوستالژی غربت و غم ناشی از آن خود را این‌گونه تسلی می‌دهد:

نگردد مرد، مردم جز به غربت نگیرد قدر، باز اندر نشیمن نهال آن گه شود در باغ برور که برداریش از آن پیشینه معدن (همان، ص ۳۹۸)

عشق و محبت
مقتضی اتحاد
است و مراد از
اتحاد در این‌جا
این است که
محبت و عشق
چنان عاشق
شیدار را مجذوب
معشوق
می‌گرداند که
عاشق فردیت
خود را از
دست می‌دهد
و در مطالعه
جمال معشوق
مستغرق
می‌گردد؛ به
طوری که دیگر
از منیت او اثری
نمی‌ماند. هر چه
ببند حق ببیند،
حتی خود را نیز
به او (معشوق)
ببند
متن در
ژرف‌ترین لایه
معنایی خود
به آینه‌ای
بدل می‌شود
که آسیب‌ها
و نژندی‌های
روانی آفریننده
خود را
باز می‌تاباند

خاقانی اشعار زیبایی در وصف فراق دارد؛ او در غزلیاتش گوید:
هم سنگ خویش گریه خون راندم از فراق
تا سنگ را ز گریه من، دل به درد خاست

(خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۷۸۸)

غم غربت و فراق چنان بر خاقانی و سنایی گران آمده است که یکی، سایه‌اش را به دشواری به دوش می‌کشد و دیگری، سایه‌اش از او کنار می‌گیرد. سنایی گوید:

غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد

که سایه را به قفا می‌کشم به دشواری (سنایی، ۱۳۶۴، ص ۹۹)

و خاقانی سراید:

هر که در طالعش فراق افتاد

سایه او از او کنار کند (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۸۷)

سنایی قبل از این که راهی سفر حج شود، از سختی‌های راه و غربت ناشی از آن آگاه است. شوق دیدار کعبه در وصف نمی‌گنجد ولی دوری زن و فرزند و سرزمین نیز سنگین است. شاعر در قصیده‌ای گاه از فرزند یاد می‌کند و گاه از خانمان:

گاه بر فرزندان چون بی‌دلان واله شویم

که ز عشق خانمان چون عاشقان پژمان شویم

(سنایی، ۱۳۶۴، ص ۴۱۵)

او در همین قصیده، دوری خانواده را با درمان نشدن درد، برابر می‌خواند:

در غریبی درد، اگر بر جان ما غالب شود

چون نباشد این عزیزان، سخت بی‌درمان شویم (همان، ص ۴۱۷)

در نفته‌المصدور، نویسنده پس از تحمل همه رنج‌ها و مشقت‌ها در آرزوی دیار خود این‌گونه می‌نویسد: «خطاب من با هر سحاب که بدان طرف کشیده است؛ هنیئاً لک یا سحاب، و جواب با هر غراب که از آن جانب آمده است: یا ویلتی اعجزت أن اکون مثل هذا الغراب» (زیدری نسوی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۵)

نوستالژی ناشی از غم غربت بخش اعظم آثار ناصر خسرو، سنایی و خاقانی را فرا گرفته است؛ دلیل عمده آن هم آوارگی، تبعید و دوری از سرزمین‌های مورد علاقه است که حزن و اندوه ناشی از آن بر آثار این سه شاعر گران‌قدر سایه افکنده است.

حسرت گذشته

از مواردی که باعث ایجاد نوستالژی در فرد می‌شود، حسرت بر گذشته است. احساس پوچی و در نتیجه حسرت نسبت به گذشته، ناشی از مسائل روزمره فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه شاعر یا نویسنده است.

انسان با پناه بردن به گذشته‌های دور یا نزدیک و یاد خاطرات، آرام خویش را تسکین می‌دهد. گاه هنرمند نسبت به گذشته احساس غرور می‌کند و به آن می‌بالد. در این صورت سنت‌ها، عقاید، زندگی ساده پیشینیان، رفتارها و اعمال آن‌ها مورد توجه و پسند او واقع می‌شود اما گاهی اتفاق می‌افتد

که هنرمند نسبت به زندگی گذشته و عمر تباہ شده خود احساس پشیمانی می‌کند؛ این جاست که شاعر و نویسنده به آینده پناه می‌برند و امیدوارند که آینده‌شان سرشار از کمال و خوبی باشد. این طیف از هنرمندان آرمان‌گرا هستند و خود را در پناه مدینه فاضله جای می‌دهند. آرزوی وجود مدینه فاضله در آثار شعری یاد شده فراوان دیده می‌شود.

حسرت گذشته با یادآوری خاطرات ارتباطی تنگاتنگ دارد. خاطره گاه فردی است و گاهی جمعی. خاطره فردی به گذشته نزدیک نویسنده برمی‌گردد؛ گذشته‌ای که با تکرار و یادآوری خاطرات آن، نوعی بدبینی نسبت به واقعیت در ذهن هنرمند به وجود می‌آید. عمر تباہ شده، مرگ، عشق‌های نافرجام و مسافرت‌هایی که در زندگی فرد تأثیرگذار بوده‌اند، جزء خاطرات فردی هستند. گاهی نیز خاطرات جمعی است؛ خاطرات جمعی نوعی حس دل‌تنگی به وجود می‌آورد که به نسل‌های گذشته و خیلی دور نویسنده مربوط است. احساس غربت نسبت به گذشته‌های پربار تاریخی ایران باستان و زندگی ساده مردم، مشمول خاطرات جمعی می‌شود.

دل‌تنگی نسبت به گذشته در بسیاری از آثار هنری دنیا دیده می‌شود. رمان «دن کیشوت» اثر «سروانتس» نمونه بارزی از بازگشت به گذشته است. در ادبیات معاصر ایران هم رمان‌های زیادی وجود دارد که به نوعی تأسف و تحسّر بر گذشته، حاکم بر آن‌هاست. «روزگار سپری شده مردم سال خورده» و «قلیلم باد» از «محمود دولت‌آبادی» و «معصومه شیرازی» از «محمدعلی جمال‌زاده» از این نمونه‌ها هستند.

در قرآن کریم هم با آیاتی روبه‌رو می‌شویم که در آن‌ها افراد ستم‌کار نسبت به گذشته‌ها تأسف می‌خورند. «یوم یعض الظالم علی یدیہ یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً * یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً» و روزی است که ستم‌کار دست‌های خود را می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم؛ ای کاش فلانی را دوست خود نگرفته بودم. (فرقان / ۲۷ و ۲۸)

یادآوری خاطرات گذشته و بازگشت به آن‌ها دلایلی دارد؛ «فروید» هنرمند را دردمندی می‌داند که برای تخفیف درد خود ناله می‌کند و درد دل می‌گوید؛ رنجور محرومی است که از دردهای خود نالان است و پی درمان می‌گردد؛ می‌کوشد تا به شیوه‌ای خردمندانه دردهای خود را بیرون ریزد و روان را از سموم آن‌ها بیالاید. (امیرحسین آریانپور، ۱۳۵۴، ص ۲۴۹)

بدین‌گونه است که شاعر و نویسنده با پناه بردن به گذشته مرهمی برای دردهای خویش می‌یابند. در آثار شاعران مکتب رمانتیسیسم اروپایی به‌وفور دل‌تنگی نسبت به سده‌های میانه دیده می‌شود. سیروس شمیسا در کتاب «نگاهی به فروغ» در باب حسرت بر گذشته می‌نویسد: «تأسف به گذشته از موتیف (درون‌مایه)‌های رایج شعر فارسی است.

شاعران دوره سلجوقی بر دوره محمودی حسرت می‌خوردند و شاعران دوره محمودی از دوره رودکی با حسرت یاد می‌کردند.» (شمیسا، ۱۳۸۲، ص ۱۳۳)

بررسی حسرت گذشته در آثار ناصر خسرو، سنایی و خاقانی ما را با شخصیت ایشان بیش‌تر آشنا می‌کند اما چه عامل یا عواملی سبب حسرت این سه شاعر نسبت به گذشته می‌شود؛ در ادامه عوامل دل‌تنگی این شاعران نسبت به مسائل مختلف آمده است: نخست حسرت فردی.

حسرت فردی

یادآوری خاطرات گذشته‌های نزدیک و اظهار دل‌تنگی نسبت به آن‌ها دربرگیرنده حسرت فردی است. عمر تباہ شده و حسرت بر دوران جوانی، یاد مرگ و غم از دست دادن عزیزان و تکرار خاطراتی که در ذهن فرد به دل‌تنگی و حسرت نسبت به گذشته منجر می‌شود، از عوامل پیدایش نوستالژی حسرت فردی است. وصف عمر تباہ شده و حسرت خوردن بر دوران جوانی در آثار ناصر خسرو، خاقانی و سنایی فراوان دیده می‌شود. ناصر خسرو که چهل سال ابتدای زندگی خود را با عیش و نوش تباہ کرده است، بسیار بیش‌تر از سنایی و خاقانی نسبت به گذشته تأسف می‌خورد.

آن قوت جوانی وان صورت بهشتی
ای بی‌خرد تن من، از دست چون بهشتی؟
تا صورتت نکو بود افعال زشت کردی
پس فعل را نکو کن، اکنون که زشت گشتی

(ناصرخسرو، ۱۳۸۴، ص ۳۶۵)

خاقانی در حسرت عمر از دست رفته، در وزنی بسیار مناسب این چنین گفته است:

ببین که کوبه عمر خضروار گذشت

تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۷)

سنایی هنگامی که پا به مرحله پیری می‌نهد، سراسر وجودش را غم و اندوه فرا می‌گیرد و به حال دوره جوانی حسرت می‌خورد:

«با آن که سنین عمر از ستین گذشته و به حد سبعین مشرف گشته، نه مخیله را قوت تخیل مانده و نه مفکره را تحمل تأمل. سبحة نثر از هم ریخته و میدان قافیة نظم تنگ گردیده، ساز سجع از آهنگ افتاده، طبع نفور است و نفس در کشاکش امور ناصبور، نه با هیچ کسم کاری و نه بر هیچ کارم قرار می‌گیرد.» (سنایی، ۱۳۶۲، ص ۱۲۲)

ناصر خسرو و خاقانی اشعار فراوانی در باب رسیدن به پنجاه سال و در نتیجه، حسرت خوردن بر آن دوران دارند؛ از خاقانی است:

مَرَّ مَا مَرَّ مِنْ حِسَابِ الْعُمَرِ

چون به پنجاه رسد حساب مراست (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۰۷)

(از شمار زندگانی، آن چه گذشت، گذشته است و دیگر باز نمی‌آید.)

ناصر خسرو همانند خاقانی از عمر پنجاه سال گذشته می‌نالند و خطاب به نفس خویش از بیدار شدن در چند روز باقی‌مانده عمر سخن می‌راند:

پس خویشت کشید پنجه سال
بر امید شراب و آب سراب
گر نه‌ای مست، وقت آن آمد

که بدانی سراب را ز شراب (ناصرخسرو، ۱۳۸۴، ص ۲۸)

از مصادیقی که به دنبال حسرت فردی می‌آید، پیری و مرگ است. انسان‌ها هنگامی که از زندگی روزمره خسته می‌شوند و شکاف‌های عمیق در زندگی آنان ایجاد می‌گردد، خود را برای مرگ آماده می‌کنند. «فروید» هنرمند را بیماری می‌داند که به مرگ پناه می‌برد و به نعمت ولادت مجدد و زندگانی نو نایل می‌آید.

(امیرحسین آریابور، ۱۳۵۴، ص ۲۵۴)

ناصر خسرو در شصت و دو سالگی، خود را آماده سفر به جهان دیگر می‌بیند و با آسایش آن جهانی خود را تسلی می‌دهد:

پیری ای خواجه، یکی خانه تنگ
است که من

در او را نه همی‌یابم، هر سو که شوم
بل، یکی چادر شوم است که تا بافتمش
نه همی دوست پذیرد ز منش نه عدم

گر بر آرند از این چاه چه باک است که من
شصت و دو سال بر آمد که در این ژرف گوم
(ناصرخسرو، ۱۳۸۴، ص ۴۳۰)

سنایی هم پس از توصیه به نفس خویش، همگان را در معرض مرگ یابند:

روز جوانی گذشت، موی سیاه شد سپید
پیک اجل در رسید، ساخته کن راحله
آن که تو را زاد، مرد وان که ز تو زاد رفت
نیست از این جز خیال، نیست از آن جز خله
(سنایی، ۱۳۶۴، ص ۵۹۲)

غم فقدان عزیزان هم محرک نوستالژی حسرت فردی است. هنرمندان در برخورد با مرگ عزیزان و یاران خویش، احساسات خود را به بهترین شکل منتقل می‌کنند. از عواملی که باعث تسکین و کاهش نوستالژی غم فقدان یاران می‌شود، این است که فرد داغ‌دیده احساسات خود را بیرون ریزد



و در مورد عزیز تازه درگذشته خویش صحبت کند. صحبت کردن و برون‌ریزی احساسات باعث آرام شدن فرد است.^۳ دیوان خاقانی در این مورد یکی از غنی‌ترین ذخایر ادب فارسی است؛ شاید در ادبیات فارسی هیچ‌کس به قدر خاقانی داغ عزیزان ندیده باشد.^۴

همسر، فرزند، عمو و بسیاری از بزرگان و امامان عصر خاقانی در طول زندگی او بدرد حیات گفتند. بی‌شک تأثیر عظیم این

مصیبت‌ها در دیوان خاقانی مشهود

است. او در قصیده‌ای با مطلع

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشایید

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشایید

(خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ۲۳۴)

همگان را توصیه می‌کند که در

رثای فرزندش اشک ماتم بریزند.

به جز این مرثیه، خاقانی در

بسیاری از قصاید دیگر از مرگ

فرزندش یاد کرده است. او در

رثای همسرش نیز مرثیاتی زیادی

دارد که با سرودن آنان خاطر خود

را تسلی می‌دهد:

پیش کز بختم خزان غم رسید

هم به باغ دل بهاری داشتم

بارم انده ریخت، بیخم غم شکست

گر نه باری، بیخ و باری داشتم

(همان، ص ۳۶۱)

عمومی خاقانی، کافی‌الدین عمر، که نقش مهمی در شکوفایی و باروری استعداد خاقانی داشت، با مرگ خود حسرت زیادی بر دل او گذاشت. خاقانی قصاید زیادی در رثای او سروده است که در آن‌ها از خصوصیات و ویژگی‌هایش سخن می‌گوید:

فیلسوف اعظم و حرز امم، کز روی وهم

جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت

اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

از دریغ آن که روح و جسم او از هم گسست

چار ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

(همان، ۴۷۵)

خاقانی در رثای بسیاری از بزرگان عصر نیز شعر گفته اما

قصیده‌ای که در رثای امام محمد یحیی سروده است، رنگ و

بوی دیگری دارد. او در یکی از زیباترین قصاید خود با مطلع

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

از امام محمد یحیی به نیکی یاد کرده است.^۵

سنایی هم اشعاری در رثای بزرگان عصر دارد که البته

به پای قصاید شیوای خاقانی نمی‌رسند؛ از جمله در رثای

ابوالمعالی افضی القضاة احمد بن یوسف گوید:

رفت قاضی بوالمعالی، ای سنایی آه کو

هم‌چو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو؟

گم‌رهان پست همت را ز تپه لا اله

رهنمای و داعی میدان الا الله کو؟ (سنایی، ۱۳۶۴، ص ۱۰۹۵)

حسرت جمعی

یادآوری خاطرات تاریخی و تأسف بر جامعه بشری معاصر نویسنده، برخاسته از نوستالژی حسرت جمعی است. در آثار سه شاعر مزبور، نمونه‌های بسیاری در باب حسرت جامعه بشری آمده است. گاه این شاعران با یادآوری پادشاهان و پهلوانان گذشته، همگان را به عبرت گرفتن از سرنوشت آن‌ها دعوت می‌کنند. قصیده ایوان مداین خاقانی با مطلع:

هان ای دل عبرت بین، از دیده عبر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت دان (خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۶۵)

نمونه زیبایی این مدعاست.

ناصر خسرو هم با یادآوری دوران پادشاهان گذشته، همه را

در چنگال مرگ گرفتار دیده است:

سام و فریدون کجا شدند، نگویی

بهمن و بهرام گور و حیدر و دلدل؟

نودر و کاووس اگر نماند به اصطخر

رستم زاوول نماند نیز به زاوول

پاک فروخور دشان نهنگ زمانه

روی نهاده‌ست سوی ما به تعاتل (ناصر خسرو، ۱۳۸۴، ص ۳۴۱)

سنایی هم در «طریق التحقیق» از حکیمان و شاهان گذشته

یاد می‌کند و عاقبت آنان را مانند ناصر خسرو، مرگ می‌داند:

از حکیمان عهد ارستون کو ارسطاطالس و فلاطون کو؟

از شهان کیان، جم و هوشنگ یا فریدون با فر و فرهنگ

همگان خفته‌اند در دل خاک آن یکی خرم، آن دگر غم‌ناک

(سنایی، ۱۳۴۸، ص ۱۰۱)

دغدغه دین همواره مدنظر نویسندگان فارسی زبان بوده است.

حسرت گذشته‌ای که در آن دین با همه موازین خود به نیکی

رعایت می‌شده، آرزوی قلبی همه بزرگان بوده است.

امام قشیری در این باره گفته است: «پس بدانید -رحمک‌الله

- که خداوندان حقیقت از این طایفه پیش‌تر برفتند و اندر

زمانه ما از آن طایفه نماند مگر اثر ایشان... ورع برفت و بساط

او برنوشته آمد و طمع اندر دل‌ها قوی شد و بیخ فرو برد.

(ابوالقاسم قشیری، ۱۳۷۴، صص ۱۱-۱۰)

هجویری نیز از گذشته تصوف به نیکی یاد کرده است و از قول

ابوالحسن فوشنجه نقل می‌کند: «التَّصَوُّفُ الْيَوْمَ إِسْمٌ بِلا حَقِيقَه و

قد کان من قبل حَقِيقَه بلا اسم.» (هجویری، ۱۳۸۳، ص ۵۹)

در دیوان ناصر خسرو هم بارها دیده شده که حسرت جامعه

بشری به لحاظ دین، دغدغه خاطر وی بوده است:



زهد و عدالت سفال گشت و حجر
جهل و سفه زر و درّ مکنون شد (ناصرخسرو، ۱۳۸۴، ص ۷۸)
سنایی هم حسرت خود را دربارهٔ دین به شکلی زیبا بیان
کرده است:

همه درد است کار دین، همه خون است راه حق
از این درد، آسمان گردان وزان خون، حلق‌ها قربان
(سنایی، ۱۳۶۴، ص ۴۳۱)

سنایی از عارفان و سالکان راه حق هم به نیکی یاد کرده و
چند قرن گذشته را پر از عارفانی خوانده است که در راه دین
همهٔ بلاها و جفاها را به جان خریدند ولی در زمان او ردپایی
از آن جان‌بازها نیست:

... ای جنید و بایزید از خاک سرها بر کنید
تا جهانی پر جدل بینید و خلقی بر جدال
ای دریغا صادقان گرم رو در راه دین
تیر ایشان دیده دوز و عشق ایشان سینه‌مال
کی خیر داری تو ای نامحرم ناهل راه
از جفاهای صهییب و از بلاهای بلال
عالمی زاغ سیاه و نیست یک باز سپید
یک رمه افراسیاب و نیست پیدا پور زال (همان، ص ۳۴۶)
خاقانی امور دین را در عصر خویش تعطیل شده می‌یابد و
معتقد است که دیگر از شور و غوغای سابق خبری نیست:
دیرگاه است تالیاس کرم بهر قد بشر ندوخته‌اند
خود، به پای رضا نباخته‌اند خود، به دست نظر نباخته‌اند
خلعتی کان ز تار و پود و فاست در زبـان قدر ندوخته‌اند
(خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۴۸)

نتیجه

مطالب گفته شده نشان می‌دهد که هر سه شاعر مذکور،
چگونه به گذشته نگریسته‌اند. ناصر خسرو و سنایی از آن
جهت به گذشتهٔ خویش می‌پردازند که زندگی‌شان شامل
دو قسمت بوده است: دورهٔ اول، زندگی مادی و پر از عیش
و نوش که تکرار خاطرات آن جز غبار اندوه بر خاطر ایشان
نمی‌نشانند، و دورهٔ دوم که زندگی امروز آنان است. زندگی
سراسر پر خاطرهٔ خاقانی نیز او را وادار می‌سازد تا به گذشته‌ها
بپردازد. گذشته در نظر خاقانی بدان خاطر ارزشی دارد که
یاران و عزیزانی داشته است که اینک باید در فقدان آنان به
ماتم نشینند. حسرت جامعهٔ بشری هم در آثار هر سه شاعر
جایگاهی بس والا و ممتاز دارد؛ جامعه‌ای که گذشته‌های
پر رونق داشته ولی به خاطر سهل‌انگاری‌ها به جایگاه ظلم و
ستم تبدیل شده است. همهٔ این حزن و اندوه‌ها باعث شده
است که سه شاعر پیش گفته، بیش از پیش در ادب فارسی
جلوه‌گری کنند و آثار و اندیشه‌شان هم‌سو با مردم زمان خود
در حرکت باشد.

پی‌نوشت

۱. رک: حبیبی، عبدالحی؛ تحقیق بر تاریخ وفات سنایی، یغما، ش ۲۰، ص ۶۲۰؛ سرور، گویا اعتمادی، «تاریخ تولد و وفات سنایی» آریانا، ج ۸، ش ۱۰، صص ۱۳-۱۴.
۲. خاقانی، منشآت، ۱۳۶۲، ص ۱۹۳ به بعد.
۳. هارولد کاپلان و بنیامین سادوک، ۱۳۷۶، ص ۲۳۴ به بعد.
۴. نصرالله امامی، ۱۳۶۹، مرثیه‌سرایی در ادب فارسی.
۵. امام محمد یحیی از شاگردان غزالی و سرآمد علمای روزگار خود بود و ریاست شافعیهٔ نیشابور را برعهده داشت. او در جریان فتنهٔ غز و کشتار زنان و مردان و کودکان بی‌گناه در مسجد منیعی نیشابور به قتل رسید (برای توضیحات بیش‌تر رک تاریخ ایران پس از اسلام، عباس اقبال آشتیانی، باقر عاقلی، نشر نامک، ۱۳۸۵، ص ۳۰۹)

منابع

۱. قرآن کریم، ترجمهٔ محمد مهدی فولادوند
۲. آریانپور، امیر حسین؛ فرویدیسیم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، این سینا، تهران، ۱۳۵۷.
۳. اقبال آشتیانی، عباس، باقر عاقلی؛ تاریخ ایران پس از اسلام، نامک، تهران، ۱۳۸۵.
۴. امامی، نصرالله؛ مرثیه‌سرایی در ادبیات فارسی تا پایان قرن هشتم، جهاد دانشگاهی، اهواز، ۱۳۶۹.
۵. پورافکاری، نصرت‌الله؛ چکیدهٔ روان‌شناسی بالینی هارولد کاپلان و بنیامین سادوک، آزاده، تهران، ۱۳۷۶.
۶. فرهنگ جامع روان‌شناسی و روان‌پزشکی، فرهنگ معاصر، ۱۳۷۶.
۷. جوینی، عطاملک؛ تاریخ جهان‌گشا، به تصحیح محمد قزوینی، جلد ۱، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۲۹.
۸. حافظ، شمس‌الدین محمد؛ دیوان، به تصحیح دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، به کوشش خلیل خطیب رهبر. صفی‌علیشاه، ۱۳۷۴.
۹. روشن، محمد؛ منشآت خاقانی، کتاب فرزاد، تهران، ۱۳۶۲.
۱۰. شمیسا، سیروس؛ نگاهی به فروغ، صدای معاصر، ۱۳۸۲.
۱۱. عابدی، محمود؛ کشف‌المحجوب، علی‌بن عثمان هجویری، سروش، ۱۳۸۳.
۱۲. علوی‌مقدم، مهیار و محمدجواد مهدوی؛ حکیم اقلیم عشق، دوبرین، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۸.
۱۳. فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، امام ابوالقاسم قشیری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
۱۴. فروغی، محمدعلی؛ کلیات سعدی، طلوع، تهران، ۱۳۸۰.
۱۵. کزازی، میرجلال‌الدین؛ دیوان خاقانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۵.
۱۶. مدرس رضوی، محمدتقی؛ مثنوی‌های حکیم سنایی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
۱۷. دیوان حکیم سنایی، سنایی، تهران، ۱۳۶۴.
۱۸. معدن کن، معصومه؛ شرح پانزده قصیده، از دیوان خاقانی، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۲.
۱۹. مینوی، مجتبی، مهدی محقق؛ دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
۲۰. نذیر، احمد؛ مکاتیب سنایی غزنوی، کتاب فرزاد، تهران، ۱۳۶۲.
۲۱. یآوری، حورا؛ روان‌کاوی و ادبیات، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.
۲۲. یزدگردی، امیرحسین؛ نقشه‌المصدر، زیدری نسوی، ویراستار، ۱۳۷۰.

عشق و محبت
مقتضی اتحاد
است و مراد از
اتحاد در این‌جا
این است که
محبت و عشق
چنان عاشق
شیدا را مجذوب
معشوق
می‌گرداند که
عاشق فر دیت
خود را از
دست می‌دهد
و در مطالعهٔ
جمال معشوق
مستغرق
می‌گردد؛ به
طوری که دیگر
از منیت او اثری
نمی‌ماند. هر چه
ببیند حق بیند،
حتی خود را نیز
به او (معشوق)
بیند